

برکشید و ائمه و مشایخ و سادات و علما و مجتهدان عصر بر طوبله
آخر سالاران بمحافظت ستوران فایم نموده و امثال حکم آن قوما الزام
کرده بعد از يك دو ساعت چنگر خان بر عزیمت مراجعت با بارگاه
برخاست و جماعتی که آنجا بودند روان می شدند و اوراق قرآن در میان
فاذورات لگد کوب اقدام و قوام گشته درین حالت امیر امام جلال الدین
علی بن الحسن^(۱) الرندی^(۲) که مقدم و مفتدای سادات ما و راه النهر بود
و در زهد و ورع مشار الیه روی بامام عالم رکن الدین امام زاده که از
افاضل علمای عالم بود طبیب الله مرفدها آورد و گفت مولانا چه حالتست،
این که می بینم^(۳) بیدار است بارب^(۴) یا بخواب، مولانا امام زاده گفت خاموش
باش باد بی نیازی خداوند است که می وزد سامان سخن گفتن نیست،
چون چنگر خان از شهر بیرون آمد بمصلای عبد رفت و بمنبر بر آمد و
عامه شهر را حاضر کرده بودند فرمود که ازین جملت توانگران کدامند
دو بست و هشتاد کس را تعیین کردند صد و نود شهری و باقی غریبان نود
کس از بخارا که از افطار آنجا بودند بنزدیک او آوردند خطبه سخن بعد
از تقریر خلاف و غدر سلطان چنانک مشبع ذکر بست^(۵) در آن آغاز^{۱۰}
نهاد که ای قوم بدانید که شما گناههای بزرگ کرده اید و این گناههای
بزرگ بزرگان شما کرده اند از من پرسید که این سخن بجه دلیل می گویم f. 24
سبب آنک من عذاب خدا ام اگر شما گناههای بزرگ نکردی^(۶) خدای
چون من عذاب را بسر شما نفرستادی و چون ازین نمط فارغ شد الحاق
خطبه بدین نصیحت بود که اکنون مالهائی که بر روی زمین است تقریر^{۲۰}

(۱) ب د ه: الحسین، (۲) ب: الرندی، ج د ه: الرندی، (۳) آ: می بینم،

(۴) آ کلمه «بارب» را ندارد، (۵) ب: که ذکر بست مشبع، آ: چنانک مشبع

ذکر بست، (۶) آ: نکردی، متن نصیح قیاسی است، و استعمال هیأت «کردنی»

برای شرطیه ماضی در آن عصر خصوصا در خراسان خیلی شایع بوده است، رجوع

کند مقدمه حفر بر تذکره الأولیا شیخ عطار طبع مستر نیکن صر گا - گب، ب ه:

نکرده بودید، ج: نکرده اید، د: نکردی،

آن حاجت نیست آنچه در جوف زمین است بگویند بعد از آن پرسید که
 امان و معتمدان شما کیستند هرکس منعلقان خود را بگفتند باسم باستانی با
 هرکس مغولی و بزرگی^(۱) تعیین کرد تا کسی از لشکریان ایشانرا تعرضی
 نرساند و از روی بی حرمتی و اذلال بدیشان تعلقی نمی ساختند و مطالبت
 مال از معتمدان آن قوم می رفت و آنچه می دادند بزیادتی مثله و تکلیف ما
 لایطاق مؤاخذه نمی کردند و هر روز وقت طلوع نیر اعظم موکلان جماعت
 بزرگان را بدرگاه خان عالم آوردندی، چنگز خان فرموده بود تا لشکریان
 سلطان را از اندرون شهر و حصار برانند چون آن کار بدست شهریان
 متعذر بود و آن جماعت از ترس جان آنچه ممکن بود از محاربه و قتال
 و شجیون بجای می آوردند فرمود تا آتش در محلات انداختند و چون
 بنای خانه های شهر تمامت از چوب بود بیشتر از شهر بچند روز سوخته شد
 مگر مسجد جامع و بعضی از سراها که عمارت آن از خشت بخته بود و
 مردمان بخارارا بچنگ حصار رانند و از جانبین تنوره جنگ بتفئید از
 بیرون منجیقها راست کردند و کانهارا خم دادند و سنگ و تیر پرتان شد
 و از اندرون عزادها و قارورات نفظ روان مانند توری نافه که از
 بیرون بکوها^(۲) همیهای درشت مدد می فرستند و از جوف تنور شررها در
 هوا ظاهر می شود روزها برین جملت مکاوحت کردند و حصاریان حملها
 بیرون می آوردند و بتغصیب کوك^(۳) خان که بوردی گوی از شیران نسر
 ر بوده بود مبارزتها می کرد و در هر حمله چند کس می انداخت و تنها لشکر
 بسیار را باز می راند تا عاقبت کار باضطرار رسید و پای از دست اختیار
 بگذشت و آن جماعت بتزدیک خالق و خلائی معذور شدند و خندق
 بجیوانات و جمادات انباشته شد و بردان حشری و بخاری افراشته فصیل

(۱) آ: ترکی، بعد بخطی جدید: بزرگی، ح: ترک، ب: د این کلمه را ندارد،

(۲) کذا فی آج، ب: کوها، د: بکوها، ه: این کلمه را ندارد، و محتمل است صواب

«بگوما» باشد یعنی بگودها و حفرها، (۳) ح: کور،

باز گرفتند و در قلعه آتش درزدند و خانان و قواد و اعیان^(۱) که اعیان زمان و افراد سلطان بودند و از عزت پای بر سر فلک می‌نهادند دستگیر مذلت گشتند و در دریای فنا غرق شدند،

الدَّهْرُ يَلْعَبُ بِالْوَرَى . يَعْبُ الصَّوَالِحِ بِالْكَرَى
أَوْ يَعْبُ رِيحَ عَاصِفٍ . فَأَعْلَمَ بِكَفِّ مِنْ ذُرَى
الدَّهْرُ قَنَاصَ وَمَا آلَ . إِنْسَانُ إِلَّا قَبْرَةٌ^(۲)

و از فتلیان از مردینه بیلای تازیانه زنده نگذاشتند و زیادت از سی هزار آدمی در شمار آمد که کشته بودند و صغار اولاد و اولاد کبار و زنان چون سرو آزاد آن قوم برده کردند و چون شهر و قلعه از طغاة پاک شد و دیوارها و فصیل خاک گشت تمامت اهالی شهر را از مرد و زن و قبیح و حسن بصحرای نمازگاه راندند ایشانرا بجان بخشید جوانان و کهل را که اهلیت آن داشتند بچشر سمرقند و دیوسیه نامزد کردند و از آنجا متوجه سمرقند شد و ارباب بخارا سبب خرابی بنات النعش وار متفرق گشتند و بدیها رفتند و عرصه آن حکم قاعاً صفتاً گرفت، و یکی از بخارا پس از واقعه گریخته بود و بخراسان آمد حال بخارا از او پرسیدند گفت آمدند و^{۱۰} کدند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند جماعت زیرکان که این تقریر^{f. 24b} شنیدند اتفاق کردند که در پاریس موجزتر ازین سخن نتواند بود و هرچه درین جزو مسطور گشت خلاصه و ذنابه^(۳) آن این دوسه کلمه است که این شخص تقریر کردست، تا چون سمرقند مستخلص شد نوشا^(۴) باساق را^{۱۱}

(۱) آ ب ج ه : اعیان را ، (۲) من آیات للفاضی ابی النضل احمد بن محمد الرشیدی اللوکری من اولاد مروان الرشید اوردها الثعالی فی تسمیة البینمة و هی ذیل ذبیلہ الثعالی نفسه علی بیمة الدهر، وبعد البیت الثانی : وَ بَعُوْدُهُ نَحْوُ السَّعَادَةِ وَ الشَّقَاءِ بِلَا بُرَةِ ، (نسخه کتابخانه ملی پاریس f. 570a f. 3308 Arabe) (۳) تصحیح قیاسی است ، آ : دباه ، ب : د : ذبایه ، ج : تفاوت ، ه : بیاض است بجای این کلمه ، (۴) کذا فی د ، آ ب : نوشا ، ج : نوشا ، ه : بوسا ، - در f. 25a نام همین شخص «نمشا» مذکور است ،

بامارت و شهنشاهی ناحیه بخارا فرمان داد بخارا آمد و بخارا اندکی روی
بماریت نهاد تا چون از حکم پادشاه جهان حاتم آخر الزمان قانن مقابلد
حکومت در کف اهتمام صاحب بلواج^(۱) نهاد شد و متفرقان که در زوایا
و خیابا مانده بودند بمغناطیس عدل و رأفت ایشان را با اوطان قدیم
جذب کرد و از بلدان و امصار و اقصای و^(۲) اقطار روی بدلتجا نهادند
و کار عمارت بحسن عنایت او روی بیلا نهاد بلك درجه اعلی پذیرفت
و عرصه آن مستقر کبار و کرام و مجمع خاص و عام گشت ناگاه در شهر
سنه ست و ثلثین و ستمایه از ناراب^(۳) بخارا غریبال بندی در لباس اهل
خرقه خروجی کرد و عوام برو جمع آمدند تا کار بجائی ادا کرد که فرمان
۱۰ رسانیدند تا تمامت اهالی آنرا بکشند صاحب بلواج^(۴) چون دعاء نیک دافع
قضای بد شد و بواسطه شفقت و اعتناء او بلای ناگهان از ایشان دفع
کرد و باز عرصه آن رونق و طراوتی پذیرفت و آب با روی کار آمد و
روز بروز فیض فضل واجب الوجود که سبب آن مرحمت و شفقت سر
نا سر بساط عدل و جودست بدست شفقت محمود و در آن دریا مسعود^(۵)
۱۵ چون آفتاب تابنده است و اکنون از بلاد اسلام هیچ شهری در مقابله و
موازات آن نمی افتد از ازدحام خلایق و کثرت صامت و ناطق و اجتماع
علما و رونق علم و طلبه آن و نشیید مبانی خیر و دو بقعه عالی ایوان محکم
۱۸ بنیاد که درین تاریخ درین رقعہ معمور شد یکی مدرسه خانی که سرفوقی^(۶)

(۱) آ: بلواج، ه: بلواج، (۲) ب: واورا ندارد، (۳) ج: ارباب، د: از
ارباب، ه: تارات، (۴) آ: بلواج، ه: بلواج، (۵) کذافی د، ب: ج: در
آن دیار مسعود، آ: در آن دریا مسعود، - مقصود صاحب اعظم محمود بلواج و
پسرش مسعود بیک است، محمود بلواج از جانب اوکنای قانن بن چنگیز خان حاکم
مالک خنای یعنی چین شمالی بود و مسعود بیک حاکم بلاد اوبغور و ختن و کاشغر
وماوراء النهر تا کنار جیحون (جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۸۵-۸۶)، (۶) آ: سرفوقی،
ب: سرفوقی، ج: سرفوقی، د: سرفوقی، ه: سرفوقیت، - سرفوقی یکی که باختلاف
مواضع سرفوقی و سرفوقی و سبورفوقیتی نیز نویسد دختر چاکبو برادر اونک

بنا فرمودست و دیگر مدرسه مسعودیه که در هریک ازین هر روز هزار طالب علم باستفادات اشتغال دارند و مدرّسان از نحاریر علمای عصر و مردان دهر و الحقّ این چنین دو بنای بلند ارکان پاکیزه میدان بخارا را زینتی و رتبی است تمام بلك زینتی^(۱) و طراوتی است اسلام را و با حصول این معانی فراغ اهالی بخارا و تخفیف مؤن و انتقال ایشان حاصل حقّ تعالی^۵ عراض^(۲) عالم را ببناى ذات پادشاه عادل و رونق اسلام و دین حنی^(۳) آراسته گرداناد،

ذکر خروج تارابی^(۴)

در شهر سنه ست و ثلثین و ستمایه قران نحسین بود در برج سرطان مفتحان حکم کرده بودند که فتنه ظاهر شود و یکن مبتدعی خروج کند،^{۱۰} بر سه فرسنگی بخارا دهبی است که آنرا تاراب^(۵) گویند مردی بود نام او محمود صانع غربال چنانک در حقّ او گفته اند در حماقت و جهل عدم المثل بسالوس و زرق زهد و عبادتی آغاز نهاد و دعوی پری داری کرد یعنی جینان با او سخن میگویند و از غیبات^(۶) او را خبر می دهند، و در f. 25a
بلاد ما وراء النهر و ترکستان بسیار کسان بیشتر عورتینه دعوی پری داری^{۱۵} کنند و هر کس را که رنجی باشد یا بیمار شود ضیافت کنند و پری خوان را بخوانند و رقصها کنند و امثال آن خرافات و آن شیوه را جهال و عوام التزام کنند، چون خواهر او بهر نوع از هذیانات پری داران با او سخنی^{۱۸}

خان پادشاه اقوام کرایت است و چنگیز خان او را در حیات خود پسر چهارم تولوی داد، وی محبوبترین خوانین تولوی و مادر چهار پسر معتبر او منکو فآن و فویلیای فآن و هولاکو خان واریق بوکا بود (جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۲۷ و طبع بلوچه ص ۱۹۹-۲۰۵)،

(۱) آ: رسی، د: زینتی، ه: رتبی، آ: رتبی، (۲) آ: عراض، ب: اعراض، ج: اعراض، (۳) ب: مذهب حنی، ج: مذهب حنی، (۴) ه: تارابی (فی جمع المواضع)، (۵) تارات، (۶) ب: مغیبات،

و گفت تا او اشاعت می کرد عوام الناس را خود چه باید تا نبع جهل شوند روی بدو نهادند و هر کجا مزمی بود و مبتلائی روی بدو آوردند و اتفاقاً نیز در آن زمره بر يك دو شخص اثر صحتی یافته اند اکثر ایشان روی بدو آوردند از خاص و عام إِلَّا مِنْ آتِي اللَّهِ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ، و در بخارا از چند معتبر مقبول قول شنیدم که ایشان گفتند در حضور ما بفضله سگ يك دو ناینارا دارو در چشم دمید صحت یافتند من جواب دادم که بینندگان ناینرا بودند و الا این معجزه عیسی بن مریم بوده است و بس قال الله تعالى تَبْرِئُ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ و اگر من این حالت بی چشم خود مشاهده کنم بمداوای چشم مشغول شوم، و در بخارا دانشمندی بود بفضل و نسب معروف و مشهور لقب او شمس الدین محبوی سبب نعصی که او را با ائمه بخارا بودست اضافت علت آن احق شد و بزمره معتقدان او ملحق و گفت این جاهل را که پدرم روایت کردست و در کتابی نوشته که از تاراب^(۱) بخارا صاحب دولتی که جهان را مستخلص کند ظاهر خواهد شد و علامات این سخن را نشان داده و آن آثار در نو پیداست جاهل از عقل دور بدین دمدمه بیشتر مغرور شد و این آوازه با حکم مجتبان موافق افتاد و روز بروز جمعیت زیادت می شد و تمامت شهر و روستاق روستا بدو نهادند و آثار فتنه و آشوب پدید آمد امرا و باساقان که حاضر بودند در نسکین نابره نشویش مشاورت کردند و با اعلام این رسولی بجهت فرستادند نزد يك صاحب بلواج^(۲) و ایشان بر سیل نبرک و تقرب بتاراب رفتند و ازو التماس حرکت بخارا کردند تا شهر نیز بمقدم او آراسته شود و فرار نهاده که چون بسرپل وزبدان^(۳) رسد مغافصه^(۴) او را تیر باران کند چون روان شدند در احوال آن جماعت اثر تغییر می دید چون نزد يك سرپل^(۵)

(۱) تارات، (۲) آ: بلواج، ه: بلواج، (۳) کذا فی د، آ: سرپل

وزبدان، ب: سرپل وزبدان، ج: سرپل وزبدان، ه: سرسپل وزبدان،

(۴) آب ج: سرپل،

رسیدند روی بمشأ^(۱) که بزرگتر شنگان بود آورد و گفت از اندیشه بد بازگرد و آلا بفرمایم تا چشم جهان بینت را بی واسطه دست آدویزاد بیرون کشند جماعت مغولان چون این سخن ازو بشنیدند گفتند یقین است که از قصد ما کسی اورا اعلام ندادست مگر همه سخنهاى او بر حق است خانف شدند و اورا تعرض نرسانیدند تا بخارا رسید در سرای سنجر ملك نزول کرد امرا و اکابر و صدور در آکرام و اعزاز او مبالغت می نمودند و میخواستند تا در فرصتی اورا بکشند چه عوام شهر غالب بودند و آن محله و بازار که او بود بخلائی پر بود چنانک گریه را مجال گذر نبود و چون ازدحام مردم از حد می گذشت و بی تزلزل او باز نمی گشتند و دخول را بخارج نمانه و خروج ممکن نه بر بام می رفت و آب از دهن بریشان می بارید^{۱۰} هرکس که رشائه از آن می رسید خوشدل و خندان باز می گشت شخصی از جمله متبعان غوایت و ضلالت اورا از اندیشه آن جماعت خبر داد ناگاه^{۱۱} از دری دزدیده بیرون رفت و از اسبانی که بر در بسته بودند اسبی برنشست و اقوام بیگانه ندانستند که او کیست باو التفاتی نکردند بیک نل بتل با حنص رسید و در بیک لحظه جهانی مردم برو جمع شد بعد از لحظه آن^{۱۲} جاهل را طلب داشتند نیافتند سواران از جوانب بطلب او می ناخند تا ناگاه اورا بر سر نل مذکور دریافتند بازگشتند و از حال او خبر دادند عوام فریاد برکشیدند که خواجه بیک پرزدن بتل با حنص پرید بیکار زمام اختیار از دست کبار و صغار بیرون شد اکثر خلائی روی بصحرا و نل نهادند و برو جمع شدند نماز شای برخاست و روی بمردم آورد و گفت^{۱۳} ای مردان حق توقف و انتظار چیست دنیا را از بی دینان پاک می باید کرد هرکس را آنچه مبسرست از سلاح و ساز با عصا و چوبی معد کرده روی بکار آورد و در شهر آنچه مردینه بودند روی بدو نهادند و آن روز آدینه بود بشهر در سرای رابع^(۱۴) ملك نزول کرد و صدور و اکابر و معارف^{۱۴}

(۱) کذا فی ج ۵، آ: بمشأ، ب: بمشأ، رجوع کنید اص ۸۴، (۲) آ: رابع، ب: رابع،

شهر را طلب داشت سرور صدور بلك دهر برهان الدین^(۱) سلالهٔ خاندان برهانی و بقیهٔ دودمان صدر جهانی او را سبب آنک از عقل و فضل هیچ خلاف نداشت خلافت داد و شمس مجبوی را بصدری موسوم کرد و اکثر اکابر و معارف را جناگت و آب روی برنجت و بعضی را بکشت و قوی نیز بگریختند و عوام و رنود را استمالت داد و گفت لشکر من یکی از بنی آدم ظاهرست و یکی مخفی از جنود سماوی که در هوا طیران میکنند و حزب جنیان که در زمین میروند و اکنون آنرا نیز بر شما ظاهر کنم در آسمان و زمین نگرید تا برهان دعوی مشاهده کنید خواص معنندان میگریستند و میگفت آنک فلان جای در لباس سبز و بهمان جای در پوشش سپید میپزند عوام نیز موافقت نمودند و هرکس که میگفت نمی بینم بزخم چوب او را بینا می کردند و دیگر میگفت که حق تعالی ما را از غیب سلاح میفرستد در اثنای این از جانب شیراز بازرگانی رسید و چهار خروار شمیر آورد بعد ازین در فتح و ظفر عوام را هیچ شك نماند و آن آدینه خطبهٔ سلطنت بنام او خواندند و چون از نماز فارغ شدند بخانههای بزرگان^{۱۰} فرستاد تاخیمها و خرگاهها و آلات فرش و طرح آوردند و لشکرهایی^(۲) با طول و عرض ساختند و رنود و اوباش بخانههای متحولان رفتند و دست بغارت و تاراج آوردند و چون شب درآمد سلطان ناگهان با بتان پریوش و نگاران^(۳) دلکش خلوت ساخت و عیش خوش برآورد و بامداد را در حوض آب غسل برآورد بر حسب آنک

۲. إِذَا مَا فَارَقْتَنِي غَسَلْتَنِي . كَأَنَّا عَاكِفَانِ عَلَى حَرَامِ

از راه نیمن و تبرک آب آن بمن و درمسنگ قسمت کردند و شربت بیماران ساختند و اموال را که حاصل کردند برین و بر آن بخش کرد و بر لشکر

(۱) کذا فی د، ج: نغیر الدین، آ بجای کلمه «برهان» بیاض است، ب: کلمه «برهان الدین» را ندارد، (۲) : لشکرگامی، (۳) آ: زنان، ب: مامرویان، ج: ساز، د: خوبان،

و خواص نقره کرد و خواهر او چون تصرف او در فروج و اموال بدید
 بیکسو شد و گفت کار او^(۱) بواسطه من بود خلل گرفت و امرا و صدور
 که آیت فرار بر خوانند بودند در کرمینه^(۲) جمع شدند و مغولان را که در
 آن حدود بودند جمع کردند و آنچه میسر شد از جوانب ترتیب ساختند^{f. 20a}
 و روی بشهر نهادند و او نیز ساخته کارزار شد با مردان بازار با پیراهن
 و ازار^(۳) پیش لشکر باز رفت و از جانبین صف کشیدند و نارایی با
 محبوبی در صف ایستاده بی سلاح و جوشن و چون در میان قوم شایع
 شد بود که هر کس در روی وی دست بخلاف بچیناند خشک شود آن لشکر
 نیز دست بشمشیر و نیز آهسته تری باز بندند یکی از آن جماعت تیری غرق
 کرد اتفاقاً بر مقتل او آمد و دیگری تیری نیز بر محبوبی زد و کس را^{۱۰}
 ازین حالت خبر نه قوم او را و نه دیگر خصمان را در نضعایف آن بادی
 سخت برخاست و خاک چنان انگیزته شد که یکدیگر را نمی دیدند لشکر
 خصمان پنداشتند که کرامات نارایی است همه دست باز کشیدند و روی
 باهمزام باز پس نهادند و لشکر نارایی روی بر پشت ایشان آوردند و
 اهالی رسانیق از دیبهای خویش باییل و تیر روی بدیشان نهادند و^{۱۰}
 هر کس را از آن جماعت که می یافتند خاصه عمال و منصرفان را می گرفتند
 و تیر سر نرم می کردند و تا بکرمینه^(۴) برفتند و قرب ده هزار مرد کشته
 شد چون نابغان نارایی باز گشتند او را نیافتند گفتند خواجه غیبت کرده
 است تا ظهور او دو برادر او محمد و علی قائم مقام او باشند، برقرار
 نارایی این دو جاهل نیز در کار شدند و عوام و او باش متابع ایشان^{۲۰}
 بودند و بکیارگی مطلق العنان دست بغارت و تاراج بردند بعد از يك
 هفته ایلدز^(۵) نوین و چکین^(۶) قورچی با لشکری بسیار از مغولان در

(۱) بَج دَه می افزاید: که ، (۲) بَج: کرمینه، آد: کرمه، ه: کرمه،

(۳) آ: ابزار، ج: ابزار، (۴) آ ب ج د: کرمینه، ه: کرمه، (۵) ج د: ایلدز،

(۶) کذا فی ه، آ: چکس، ب: چککن، ج: چکین، د: چکن،

رسیدند باز آن جاهلان با اتباع خود بصحرا آمدند و برهنه در مصاف
 بایستادند و در اول گشاده تیر آن هردو گمراه نیز کشته شدند و در حد
 بیست هزار خلق درین نوبت نیز بکشتند روز دیگر که شمشیر زنان صباح
 فرق شب را بشکافتند خلائق را از مرد و زن بصحرا رانند مغولان دندان
 انتقام نیز کرده و دهان حرص گشاده که بار دیگر دستی بزنیم و کای برانیم
 و خلائق را حطب نور بلا سازیم و اموال و اولاد ایشان را غنیمت گیریم
 خود فضل ربانی و لطف یزدانی عاقبت فتنه را بدست شفقت محمود^(۱)
 چون نامش محمود گردانید و طالع آن شهر را باز مسعود چون او برسد
 ایشان را از قتل و نهب زجر و منع کرد و گفت سبب مفسدی چند چندین
 ۱۰ هزار خلق را چگونه توان کشت و شهری را که چندین مدت جهد رفته
 است تا روی بعارت نهاده بواسطه جاهلی^(۲) چگونه نیست توان کرد بعد
 از الحاح و مبالغت و لجاج بر آن فرار نهاد که این حالت بخدمت فآن
 عرضه دارند بر آنجملت که فرمان باشد بانمام رسانند و بعد از آن الطحیان
 بفرستاد و سعیهای بلیغ نمود تا از آن زلت که امکان عنو ممکن نبود تجاوز
 ۱۵ فرمود و بر حیات ایشان ایفا کرد و اثر آن اجتهاد محمود و مشکور شد،

ذکر استخلاص سمرقند

معظم ترین یتاق مملکت سلطان بفسحت رقعہ و خوشترین رباع بطیب
 ۲۰۸ f. بقعه و نزه ترین بهشتیهای دنیا باتفاق از جمله جنان اربعه،

إِنْ قَبِلَ فِي الدُّنْيَا تَرَى جَنَّةً . فَجَبَّةُ الدُّنْيَا سَمَرْقَنْدُ
 يَا مَنْ بُوَارِي أَرْضَ بَلْخِ بِهَا . هَلْ بَسْتَوِي الْحَظْلُ وَالْقَنْدُ

هوای او باعتبار مابل و آب را لطف باد شمال شامل و خاک را بقوت
 اطراب خاصیت آتش^(۳) باده حاصل،

(۱) یعنی صاحب اعظم محمود بلواج، رجوع کنید بص ۸۴، (۲) بّه می افزاید:

چند، (۳) آ کلمه «آتش» را ندارد،

أَرْضٌ حَصَاهَا جَوْهَرٌ وَ تُرَابُهَا . مِسْكٌ وَ مَاءُ الْبَدْرِ فِيهَا قَرَفٌ

سلطان چون از معرکه بازگشت ماسکه سکون از دست شد و جاذبه فرار با فرار بدل گشته حیرت و زبغ^(۱) در نهاد او قرار گرفته جهت محافظت بر بلاد و امصار اکثر قواد و انصار تخصیص کرد و از آنجمله سمرقند را بصد و ده هزار مرد تخصیص فرمود شست هزار ترکان بودند با خانانی که وجوه اعیان سلطان بودند که اسفندیار روئین تن اگر زخم تیر و گزارد سنان ایشان دیدی جز عجز و امان حیلۀ دیگر ندانستی و بنگاه هزار نازیک از مردانی که هر یک فی نفسه رستم وقت و بر سرآمد لشکرها بودند و بیست عدد پیل نام هیکل دیو شکل

بِقَلْبِنِ آسَاطِينِ . وَ بِلَعْبِنِ بَشْعَابِ
عَلَيْنِ تَجَافِيْفِ . يُشْمَرْنَ بِالْوَانِ^(۲)

تا اسبان و پیادگان شاهرا بر رفته حرب فرزین بند باشد و بصدمات و صولات رخ نگردانند و غلبۀ خلائی شهر خود چندانک حصر آن بیرون از بیان بود و بازین هم^(۳) دزرا استحکام تمام کرده و چند فصیل بر مدار آن کشید و دیوار نا ثریا افزاشته و خندق را از حد ثری بگردانید و آب^{۱۵} رسانید، چنگر خان چون با ترار رسبد و آوازه استحکام حصار و قلعه و غلبۀ لشکر سمرقند در آفاق و افطار منتشر بود و همه کس بر آنک سالها باید تا شهر مستخلص شود تا بدز چه رسد التزام طریقه احتیاطا صلاح در آن دید که حوالی آنرا پاک کند^(۴) بعد ازان روی بدان آرد ابتدا^{۱۱}

(۱) آ: ربع، ب: روع، ج: رعب، د: ندارد، (۲) من قصیده لبدیع الزمان

المهدانی فی مدح السلطان محمود الغزنوی و قبل البینین

ابا والی بغداد * و یا صاحب محمدان

تا ممل مائی قیل * علی سبعة ارکان

و القصیده بعضها مذکوره فی تاریخ البینی و بعضها فی بنیه الذمیر للتعالی، (۳) یعنی

با این هم، ب: باز این، ج: د: با این، (۴) د: کند،

منوجه بخارا شد و بعدما که اورا از استخلاص آن فراغ دل حاصل گشت باسنفصاء سمرقند مایل گشت عنان بجانب آن معطوف کرد و از آنجا حشری بزرگ براند و در راه بهرکجا برسد از دیهها که ایل می‌شدند تعرض نمی‌رسانید و هرکجا مانعی میکردند چون سرپل^(۱) و دیوسیه^(۲) لشکر بمحاصره آن می‌ماند و او بنفس خود توقف نمی‌کرد تا بسمرقند رسید و پسران چون از کار اترار فارغ شده بودند در رسیدند با حشر اترار و مخیم چنگر خان را بکوک سرای اختیار کردند و حشم دیگر بر محیط شهر چندانک می‌رسیدند نزول می‌کردند و چنگر خان يك دو روز بنفس خود بمطالعه سور و باره^(۳) و فصیل و دروازه^(۴) طواف کرد و لشکرا از مقابله و مقاتله معاف داشت و بیه و سبتای^(۵) که از نوینان بزرگ و معتبران او بودند بر عقب سلطان باسی هزار مرد روان کرد و غداق^(۶) نوبت و بسور^(۷) را بجانب و خش و طائفان فرستاد تا روز سیم که مشعلنه زبانه خورشید از میان ظلمت دخان شب فیری بالا گرفت و شب سیاهی در کینج انزوا رفت چندان مرد از مغول و حشری مجتمع شده بودند که عدد آن بر عدد ریگ بیابان و f. 27a

۱۵ قطار باران فزون بود بر محیط شهر ایستاده از شهر البار^(۸) خان و شیخ^(۹) خان و بالا^(۱۰) خان و بعضی خانان دیگر بصحرا رفتند و با حشم پادشاه جهانگیر در مقابله بایستادند و دست بنیر گشادند و از هر دو جانب بسیار سوار و پیاده کشته گشتند و ترکان سلطانی درین روز کر و فزی نمودند و روشنی چراغ وقت انظفا اندک فروغی دهد و از لشکر مغول

(۱) ب: سرپل، ج: سرپل، د: ندارد، آ: سرپل، (۲) ب: دیوسیه، ج:

دوسه، ه: دیوسه، آ: دیوسه، د: ندارد، (۳) د: بارو، (۴) آ: دواره،

(۵) کذا فی آ، ب: ج: ده: سبتای، (۶) آ: غداق (در سابق f. 11a: غداق)،

ب: علاق، ج: ده: علاق، (۷) کذا فی آ: د: (f. 11a: بسور)، ه: بسور،

ب: ج: بسور، (۸) کذا فی آ: ج: ب: الباء، ه: النار، د: ندارد، (۹) کذا فی

ه: آ: شیخ، (ابضا در f. 35a: شیخ)، ب: شیخ، ج: شیخ، (۱۰) آ: بالا،

ب: ه: بر بالا، د: ندارد، جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۸۶: بلان،

جمعی را بکشند و بعضی را دستگیر کردند و بشهر بردند و از ایشان نیز مردی هزار بیفتاد ناهنگام آنک

چون نهان شد ز بهر سود زمین . آتش آسمان ز دود زمین
هرکس روی بمقرّ خود آوردند چندانک دیگر باره سپردار مکار^(۱) نیغ در
میغ شب زد چنگر خان بنفس خویش سوار گشت و تمامت حشم را بر مدار
شهر بداشت و از اندرون و بیرون جنگ را محتشد و مستعدّ گشتند و تنگ
مکاوحت و مخاصمت تا نماز شام محکم برکشیدند و از گشاد منجیق و کان
نیر و سنگ پزان شد و لشکر مغول بر دروازه بايستادند و حشم سلطان را
بمخروج میدان کارزار مانع آمدند و چون راه مبارزت آن جماعت مسدود
شد و بر بساط محاربت بازپا در هم شد و شاه^(۲) سواران را مجال نماند که
اسبان را در میدان جولان آرند هر چند پیلان در انداختند^(۳) مغولان رخ
ننافتند بلک بزخم تیر فرزین بند ایشان که در بند فیل بود بگشادند^(۴)
و صف پیاده را بر هم ریختند چون فبول قبول جراحتها کرد^(۵) و بحسب^(۶)
پیاده شطرنجی هیچ کفایت نمود^(۷) بازگشتند و بسیار خلق را در زیر سم
کردند ناهنگام آنک پادشاه ختن پرده بر روی فروگشاد دروازه بر بستند
و ارباب^(۸) از جنگ این روز خایف شد و اهوا و آرا مختلف بعضی بایلی
و انقیاد راغب و قوی از جان عزیز راهب طایفه را قضای آسانی از صلح
وازع و زمره را هوای چنگر خانی از محاربت مانع تا روز دیگر
چو خرشید نابان بگسترد فر . سبه زاغ گردون بیفکند پر

حشم مغول خیره و دلیر و اهالی سمرقند متردد رای و تدبیر جنگ از سر
گرفتند و پای در نهادند قاضی و شیخ الاسلام با قوی از دستار بندان
بخدمت چنگر خان مبادرت نمودند و بر ایقات مواعید او مستظهر و واثق

(۱) کذا فی جمیع النسخ ، (۲) آ : سباه ، (۳-۲) این جمله را آج ندارد ،
(۴) ب : د : کردند ، (۵) کذا فی ب : (۶) آج : بحسب ، ه : بحسب ، د ندارد ،
(۷) ب : نمودند ، ه : ننموده ، (۸) ب : می افزاید : سمرقند ،

گشتند و باجارت او بشهر آمدند وقت نماز را دروازه نمازگاه بگشادند و در عناد در بستند تا لشکر مغول در آمدند و آن روز بتخریب شهر و فصلب مشغول بودند و اهالی شهر پای در دامن عاقبت^(۱) کشیدند و ایشان را تعرضی نمی رسانیدند تا چون روزگار بلباس ختائیان مشرک سیاه گلیم شد مشعلها افروختند و مشعلها برکشیدند تا تمامت باره را با ره برابر کردند و از جوانب پیاده و سوار را راه گذر، چون روز سیم که مهره باز بی مهر سیاه دل کبود چهار آینه سخت روئی^(۲) را در روی کشید بیشتر مغولان باندرون شهر در آمدند و مردان و عورات را صد صد بشمار در صحبت مغولان بصحرا می رانند مگر قاضی و شیخ الاسلام را با قوی که بدیشان تعلق داشت و در جوار ایشان بودند از خروج معاف داشتند زیادت از پنجاه هزار خلق در شمار آمد که در حمایت ایشان بماند و منادی^{۱۰} دادند که اگر کسی بکج اختفا استنبان کند خون او هدر و باطل است و مغولان و لشکریان بغارت مشغول بودند و مردم بسیار در مغارات و سوراخها متواری گشته بودند کشته شدند، و پیل بانان پیل را بنزدیک^{۱۵} چنگر خان بردند و علف پیل خواستند از خورش ایشان پیش از آنک در دست مردم افتند پرسید گفتند علف صحرا فرمود رها کنید تا خود می زنند^(۳) و می گیرند پیلان را گشاده کردند تا هلاک شدند، و چون شاه افلاک بزرگه خاک فرو شد مغولان از شهر بیرون آمدند و اهالی حصار در هراس و بیم با دلهای بدو نیم نه روی قرار و نه پشت فرار الب^(۴) خان مردی کرد و جان بازی و با هزار مرد دل از جان برگرفته از حصار بیرون آمد و بر میان لشکر زد و با سلطان پیوست چون بامداد دهبگر چاوشان خسرو سیارگان تیغ زنان طلوع کردند لشکر گرد بر گرد دز منطقه^{۲۰} ساخته و از جانبین نیر و سنگ سبک پزان و دیوار حصار و فصلب ویران

(۱) آج: فغاقت، (۲) آب ج: روی، د ندارد، (۳) آ: می رسند (می زنند؟)،

(۴) آ: الب،

کردند و جوی ارزیر^(۱) را خراب کردند و میان دو نماز را دروازه بگرفتند و در رفتند و از مردان و پهلوانان مردی هزار تنک مسجد جامع کردند و کارزاری سخت بر دست گرفتند از استعمال نبط و تبر چرخ^(۲) حشم چنگر خان نیز قربات نبط کار بستند و مسجد جامع و هرکس که در آن بود سوخته آتش دنیا و شسته آب عقی شدند و هرکس که در حصار بود بصحرا آوردند و اترک را از نازیکان جدا کردند و همراه دهه و صد و نرکان را مویها بر شیه مغولان از پیش سر حلق کردند استقرار و نسکین ایشان را چندانک آفتاب بمغرب رسید نهار حیات ایشان بزوال کشید و در آن شب تمامت قنقلیان مردینه غریق بحار بوار و حریق نار دمار شدند زیادت از سی هزار قنقلی و ترک بودند مقلّم ایشان برشاس^(۳) خان و تغای^(۴) خان و سرسیخ^(۵) خان و اولاغ^(۶) خان با بیست و اند امیر از سروران امرای سلطان که اسای ایشان مسطورست در برلبغی که چنگر خان برکن الدین کرت نوشته بود و تمامت امرای لشکر و ولایتی که قهر و قسر کرده بود در آنجا منقل نوشته، و چون شهر و حصار در خرابی و ویرانی با یکدیگر مقابل شد و^(۷) امرا و جندبان و خلائق بسیار تجرع کوّوس هلاکت کردند روز دیگر که عقاب جمشید افلاک را سر از پس عقاب خاک افراخته شد و پیکر آتشین خور بر طبق آسمان افروخته گشت خلائق را که از زیر شمشیر جسته بودند شمار کردند و از آن جماعت سی هزار مرد را با سم پیشوری تعیین کردند و بر پسران و خویشان بخش کرد و مثل آن بر سیل حشر از جوانان و کنداوران نامزد کردند و بر بقایا که اجازت

(۱) کذا فی آب، ه: ارزیر، ج د ندارد، (۲) آج: جرح، ب: جرخ، (۳) کذا فی د، ه: برشاس، آب: برشاس، ج: برشان، جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۸۹: برشاس (مثل متن)، (۴) کذا فی ه، آ: تغای، د: تغای، ب: تغای، ج: جامع التواریخ ایضا: طغای، (۵) کذا فی ه، د: سرسیخ، آب: سرسیخ، ج: سرسیخ، جامع التواریخ ایضا: سرسیخ، (۶) ه: طلاق، (۷) ج: واورا ندارد،

مراجعت یافتند شکرانه آنرا که بر روز دیگران نشستند و درجه شهدا نیافته‌اند و در زمره احبا مانده دو بیست هزار دینار بر مستظهران حکم کرد و ثمة الملك و امیر عمید بزرگدرا که از کبار اصحاب مناصب سرفرد بودند بمخصیل آن نامزد و طایفه را بشمکنی آنجا معین کرد و از حشر بعضی با خود بجانب خراسان برد و بعضی را با پسران بجانب خوارزم فرستاد و بعد از آن بچند نوبت متواتر حشر طلب می‌داشتند و از حشر نیز زیادت کسی خلاص نیافت و بدین سبب خرابی کلی راه یافت، و این واقعه در ربیع الاول سنه ثمان عشره و ستمایه بود صاحب نظران کجا اند تا بیصبر تفکر و اعتبار در حرکات این روزگار پر زرق و شعوه (۱) و جفای این گردنک گردون بیهوده نگرند تا بدانند که نسیم او با سموم نه موازی است و نفع او نه با ضرر محاذی خمر او يك ساعته و خمار او جاودان ریح او ریح است و گنج او ریح،

ای دل جزع مکن که مجازست این جهان

ای جان غمین مشو که سپنجیست این سرای

ذکر واقعه خوارزم،

۱۵

و این نام ناحیت است و نام اصلی آن جرجانیه است و ارباب آن اورکنج (۲) خوانند پیش از نقلب ایام و دهور حکم بلكه طيبة و رَبِّ غَفُورٌ داشت مقر سریر سلاطین عالم و مستقر مشاهیر بنی آدم بود آکناف آن آکناف اشراف دهر را حاوی شد و اطراف آن طراف (۳) روزگار را ظروف (۴) آمد معانی آن بانواع انوار معانی روشن و رباع و بیقاع آن بانار اصحاب

(۱) ب د ه : شعبه ، (۲) د ه : اورکنج ، ب : در من : اورنج ، در حاشیه :

اورکنج ، ج : کرکنج ، آ : اورکنج ، (۳) ه : طرف ، ج : اطراف ، (۴) آج :

طروف ، ه ندارد ،

اقدار کلشن از اجتماع مشایخ بزرگوار با سلاطین روزگار در يك بقعه^(۱) ع، بها مايشت من دين و دنيا، حسب حال آن بقعه^(۱) شد،

خوارزم عندی خیر البلاد . فلا اقلعت سبحها البعدقة
فطوبی لوجه امری صحتہ اوجه^(۲) فنیایها المشرقه

چنگر خان چون از استخلاص سمرقند فارغ شد مالک ما و راه النهر بأسرها، مضبوط گشت و مخالفان در طواحین بلاء متواتر مضبوط و از جانب دیگر حدود جند^(۳) و بارجلیغ کنت^(۴) محفوظ خوارزم در میان بلاد مانند خیمه که اطناب آن بر لبه باشند مانند بود چون چنگر خان خواست که بنفس خود بر عقب سلطان برود و مالک خراسان را از معارضان پاک گرداند پسران بزرگتر جغتای و اوکنای را نامزد خوارزم گردانید با لشکری چون حوادث زمانه بی پایان پر شد از عدد ایشان کوه و بیابان و بفرمود تا از جانب جند نیز نوئی مردان حشری مدد فرستاد بر راه بخارا روان شدند و در مقدمه بر سیل بزرگ لشکری چون قضای بد روان و چون برق پُران^(۵) بفرستادند و در آن وقت خوارزم از سلاطین خالی بود از اعیان لشکر خمار^(۶) ترکی^(۷) بود از افریای ترکان خانوت آنجا بوده^(۸) است و از اعیان امرا مغول حاجب^(۹) و اربوقا^(۱۰) بهلوان و سپهسالار علی دروغینی^(۱۱) و جمعی دیگر ازین قبیل که تعداد و تفصیل اسامی

(۱) کذا فی جمیع النسخ بالکسر، (۲) فی جمیع النسخ: صبه باوجه، از روی معجم

البلدان در ذیل «خوارزم» تصحیح شد، (۳) آ: کلمه «جند» را ندارد، (۴) آ:

بارجلیغ کنت، ه: بارخلیغ کنت، د: بارخلیغ کنت، ب: باطلح لب، ج: بارخلیغ لب،

(۵) آ: بران، ب: ج: بران، (۶) کذا فی جمیع النسخ، ه: می افزاید: نام، جامع التواریخ

طبع برزین ج ۲ ص ۱۰۵: حازر، (۷) ج: نکین، (۸) کذا فی آ ب د ه، و کذا

ابضا فی جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۰۵، ج: فغلیبان صاحب، - نام هیت

شخص در f. 35v اغل حاجب و در f. 95a اغول حاجب مطور است، (۹) آ ب:

اربوقا، (۱۰) آ: دروغینی، ب: ه: دروغی، ج: درعی، د: دروغی، جامع التواریخ

ابضا: مرغنی، - در کتاب سیره جلال الدین منکبری تألیف منشی او محمد بن احمد

التسوی طبع هوداس ص ۵۵ گوید «ولما اجتمعوا المذكورة (ای اجملت عن خوارزم ترکان

هر يك تطويل بلا طائل است آنجا متخلف بودند و از امائل شهر و افاضل
 دهر چندانك لا بعد و لاجبصی و عدد سگان بلد فزون تر از رمال و
 حصی چون در آن سواد اعظم و مجمع بنی آدم هیچ سرور معین نبود که
 در نزول حادثات امور و کفایت مصالح و مهیات جمهور با او مراجعت
 نمایند و بواسطه او با ستیز روزگار مانعت کنند بحکم نسبت فرابت خمار را
 1. باتفاق با اسم سلطنت موسوم کردند و پادشاه نوروزی از او بر ساختند و
 ایشان غافل از آنچه در جهان چه فتنه و آشوب است خاص و عام خلاقی
 از دست زمانه در چه لگد کوب تا ناگاه سواری چند معدود بر منوال
 دود دیدند که بدروازه رسید و برانندن چهار پای مشغول شد جمعی
 10. کوتاه نظران بطرف^(۱) گرفته پنداشتند که ایشان از راه حماقت همین چند
 معدود آمدند تا^(۲) بازی چنین گستاخی کرده و ندانستند که از پس آن
 بلاهاست و در پس آن عقبه عقبا^(۳) و در عقب آن عذابها بی خویشتن
 از راه^(۴) دروازه عالی خلق از سوار و پیاده روی بدان معدودان نهادند
 و ایشان چون صبد گاهی می رسیدند و گاهی از پس نظری انداخت و
 15. می دوید تا چون بیاغ خرم^(۵) که بر يك فرسنگی شهرست رسیدند سواران
 ناتار و مردان باس و نغار^(۶) و بوئس و کارزار از مکامن جدار بدو ایندند
 راه از پس و پیش بگرفتند و مانند گرگان گرسنه در میان رمه بی راعی
 مشرکشته^(۷) افتادند نیز پیران بر آن قوم مقدم کردند و بعد از آن شمشیر
 و نیزه را محکم و ایشان را می راند تا بتزدیک زوال قرب صد هزار نفس
 20. از مردان قتال بر زمین افکندند و هم در آن تف و جوش با نعره و

خانوں و اللہ السلطان محمد خوارزمشاه، و اخلت بها و لم تترك بها من يقوم بضبط الامور
 و سياسة الجمهور تولی امرها علی کوه دروغان و کان رجلا عیاراً مصارعاً وقد سمی کوه
 دروغان لعظم اکاذیبه و معناه اکاذیب کالجبال الخ،

(۱) د: نظر، ج: ندارد، (۲) ج: یا، ب: ما، د: که، (۳) ب: عفاها،
 (۴) ب: ج: د: ندارد، (۵) ب: و: حرم، (۶) ج: د: نغار، آ: نغار، ب: نغار،
 (۷) کذا فی جمیع النسخ، (۷)

خروش خود را بر عقب ایشان از دروازه فایلان^(۱) در شهر انداختند و تا موضعی که آنرا نوره گویند چون آتش برفتند چون آفتاب میلان غروب کرد لشکر بیگانه التزام حزم را باز گشتند و روز دیگر که ترك تیغ زن از مکن افق سر برزد تیغ زنان ناباک^(۲) از فتاک انراک مراکب^(۳) گرم کردند و روی بشهر نهادند فریدون غوری^(۴) نام که سروری از جمله فاده سلطان بود با مردی پانصد بر دروازه مترصد بودند و مقاومت را مستعد از نمکن آن رجوم بر هجوم امتناع نمودند و آن روز تا آخر بر مصارعت و قراع بودند بعد از آن جغتای و اوکنای با لشکری چون سیل در انحدار و مانند عاصفات ریاح در اختلاف رسیدند و بر سیل تترج بر مدار شهر طواف کردند و البچیان بفرستادند و اهالی شهر را بایلی^{۱۰} و انقیاد خواند و تمامت لشکر چون دایره بر مرکز محیط شدند و مانند اجل گرد بر گرد آن نزول کرد و بترتیب آلات جنگ از چوب و منجیق و سنگ مشغول گشت و چون در جوار خوارزم سنگ نبود از درختهای نوت سنگهای ساختند و چنانکه معهود ایشانست روز بروز بر سیل وعد و وعید و تأمیل و تهدید اهالی شهر را مشغول داشتند و احیانا نیز نیری^{۱۵} در یکدیگر می انداختند تا چون از سازهایی جنگ و مصالح و آلات پردازا خند و از جوانب جند و غیر آن اعوان و اجناد در رسیدند از تمامت جوانب شهر بیکبار روی بر محاربه و قتال آوردند و مانند رعد و برق در نعره آمدند و سنگ و تیر بر منوال نگرگ بریشان ریزان کردند و باسا دادند که خاشاک جمع کردند و خندق آب را انباشته و بعد از آن^{۲۰} بجرگ حشربان را تحرك دادند تا دامن فصیل چاک کردند و خاک در چشم افلاک چون سلطان مزور و سرخیل سپاه و لشکر خمار مست شراب ادبار

(۱) کذا فی احدی نسخ جامع التواریخ طبع برزین ج ۳ ص ۱۰۶، آب: قاسلان، ج:

اقایلان، د: بیلان، ه: فلاشان، جامع التواریخ (متن): قایلان، (۲) یعنی لی باک،

(۳) آ: مواکب، (۴) آ: عوری،

کا قال الله تعالى اَعْمَرَكَ اِيَّهَمْ لَيِّنِي سَكْرَتِهِمْ بَعْمَهُونَ نَكَابِت اِبْشَانِ مَشَاهِدَه
 کرد دل او از خوف ذل بدو نیم شد و با ظن باطن او علامات استیلای
 لشکر تار موافق افتاد حبلت در جبلت او معدوم شد و بروی روسه
 رأی و تدبیر با ظهور تقدیر مکتوم گشت از دروازه بشبب آمد و بسبب
 آن نشئت و پراکندگی با اهل آن شهر زیادت راه یافت لشکر تار علم بر
 سر دیوار کشیدند و مردان کار بررفتند و بیانگ و خروش و نعره و
 جوش دل زمین را در آوازه آوردند اهالی شهر در دروب و محلات ممنوع
 شدند بر هر درمی حربی از سر گرفتند و در هر در بندی بیخ^(۱) و بندی
 کردند و لشکر بفواریر نطف دور و محلات ایشان می سوختند و بتبر و
 ۱۰ منجیق خلائق را بر یکدیگر می دوختند و چون ردای نور خور از جور
 ظلمت شام منظوی میشد با محال خیم می آمدند و بامداد بر سر کار برین
 شیوه اهالی شهر مدتی ملازمت نمودند و با نیغ و تیر و درفش بنجّه
 مصادمت زدند و بیشتر از شهر خراب شد و اماکن و مساکن با اموال
 و دفاین تل تراب و لشکررا از انتفاع بذخایر اموال باس و خیبت
 ۱۵ حاصل می شد اتفاق کردند که ترک آتش گیرند و آب همچون را که در
 شهر بر آن جسر^(۲) بسته بودند ازیشان باز دارند سه هزار مرد از لشکر
 مغول مستعد و آماده شدند و بر میان آن جسر^(۳) زدند اهالی شهر
 ایشان را در آن میان گرفتند چنانکه يك نفس ازیشان مجال مراجعت
 نیافت بدین سبب اهالی شهر در کار مجذتر شدند و بر مقاومت و مبارزت
 ۲۰ صبورتز گشتند از بیرون نیز اوزار^(۴) جنگ هاجتر شد و بجر حرب مایجتر
 گشت و نکباء فتنه بر زمین و زمانه انگینته تر شد محله محله و سرای
 می گرفتند و می کند و تمامت خلق را می کشت تا تمامت شهر مسلم شد خلائق را
 بصحرا رانندند آنچه ارباب حرفت و صناعت بودند زیادت از صد هزار را

(۱) آج، بیخ، ده، بیخ، (۲) کذا فی ه، آ: حبر، ب: د: حر، ج: حشر، (۳) کذا فی

ج: ه، آ: حبر، ب: حر، د: جبر، (۴) کذا فی آ (۵) ب: ج: د: آوار، ه: ندارد،